

پنج آینه*

دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی

مجموعه پنج منظومه از دکتر غلامعلی رعدی آذرخشی
تهران، ۱۳۵۸، قطع وزیری، ۴۱۶ ص + شانزده

آب صفت هرچه پلیدی بشوی
آینه‌سان هرچه بدیدی بگوی
(نظامی)

گوینده شعر «نگاه»، پنج آینه را در احوال خود پرداخته است. کتابی که به تقلید خمسه‌گویان قدیم از پنج مثنوی ترکیب یافته. نخستین آن «برو ساقی...» کوتاه و بر وزن و در جواب ساقی‌نامه‌هاست. مثنوی دوم «دو روز در کویر» و مثنوی چهارم «غرور خودکامه» بر وزن مثنوی معنوی و مثنوی سوم «گلزار آدیس آبابا» به تقلید حدیقه سنایی و مثنوی پنجم که ناقص است و مربوط به سال ۱۳۱۰ در بحر سنگین و به نام اردیبهشت‌نامه و بر این وزن، اولین روز بهشت است ...

دکتر رعدی، به سال ۱۳۱۴ به همراه علی اصغر حکمت و فیوضات و گذار

*. مجله آینده، سال هفتم، شماره ۱ و ۲ (فروردین و اردیبهشت ۱۳۶۰)، صص ۲۲۱ تا ۲۲۵.

و مرآت و خالقی موسیقی دان و مهدی ایرانی از طریق کویر به طبرس رفته بوده است - مردانی که حقی بزرگ به گردن فرهنگ معاصر ایران دارند و هم‌اکنون همه روی در نقاب خاک کشیده‌اند، غروب کویر و سراب‌ها و رنگها و واحه‌های کوچک در این مثنوی با بیانی زیبا تصویر شده است. پیرمرد بیابان‌نشین قصه شاه‌عباس و آویزان کردن سر دزدان کویری را بر سر در کاروانسرا برای آنان یاد کرده که گویی داستان دیرگچین سلطان محمود تکرار شده است.

حقیقت آن است که پهن‌دشت کویر از بلعیدن بهرام گور و گشت‌وگذار جمازه‌های یعقوب و عمرولیث و قاورد سلجوقی و ملک دینار غز تا آخرین بیابان‌گردها مثل نایب‌حسین کاشی داستان‌ها در سینه خود نهفته است. ولی رعدی اعتنایی به این حرفها ندارد و در دل کویر از بیابان به خیابان قدم نهاده به یاد خیابانی افتاده و از تقی رفعت و کلنل محمدتقی خان پسیان یاد می‌کند - قهرمانی که خلبانی هواپیما را هم آموخته بوده است - و باز از ستارخان و جنگ کوه لاله سخن پیش می‌کشد و از تاریخدانی ستارخان می‌گوید که گویا او هم، مثل مخلص کمترین، اهل بخیه بوده و عقیده داشته که:

تیغ رستم زنده کرد اسلام را

کرد عاجز کفر بدفرجام را

رستم آخر ناسپاسی‌ها بدید

از مسلمانان و آخر شد شهید!...

و وقتی اشتباهش را به او یادآوری می‌کنند، ستارخان برمی‌آشوبد و فریاد می‌زند:

در جهان یک شیعه چون رستم نبود

در همه نسل بنی‌ادم نبود

انگلیس و روس باهم ساختند

وز غرض این داستان پرداختند

دکتر رعدی باز به فکر لاهوتی است و اعلامیه‌های دلپذیر او را که به چشم دیده است به زبان شعر باز می‌گوید و میدان جنگ او را هم در شهر تبریز دیده و حتی یکی از تیرها هم از بالای سرش گذشته است.

من دویدم از در خانه برون

تا بدانم چیست این غوغا و چون

چند تیر از فراز سر گذشت

همچو مرغی کش نبینی پر گذشت

من با دیدن این جمله خیلی خوشوقت شدم، زیرا دلیلی برایم پیدا شد برای جمله‌ای که در کتاب سنگ هفت قلم به نقل از تلاش آزادی سالها پیش نوشته بودم: «حق این بود مردم آذربایجان کسی را برای انتخابات سنا انتخاب می‌کردند که لااقل تنش بوی باروت بهارستان را می‌داده است. البته در آنجا مقصودم انتخاب مرحوم تقی‌زاده بود که در آخرین دوره او را کنار گذاشته بودند. الحمدلله که دلیلی پیدا شد و بالاخره یک سناتور آذربایجانی را دیدم که اگر بدنش بوی باروت بهارستان نمی‌دهد لااقل تیر از بالای سرش رد شده بود.

رعدی باز از خاطرات سخن می‌گوید و از امیر لشکر عبدالله‌خان

طهماسبی حرف دارد، که در یک جشن مهمانی به مناسبت شعری که رعدی

سروده بود، به رعدی یک قلم طلایی اهدا کرده بود، اما چه می‌دانست که روزی

همین رعدی، با همان قلم، داستان به دار کشیده شدن شاهسون‌ها را توسط

طهماسبی، به شعر مجسم خواهد کرد و به زبان خواهد آورد که:

گنج ماکویی که بود افسانه‌ای
 باشد اکنون در کدامین خانه‌ای؟
 زان امیر لشکرش بگرفت و کشت
 تا که خود قارون شود تا هفت پشت
 سیم و زر از قلعه‌اش بیرون کشید
 دانه‌ای زان سکه‌ها را کس ندید
 گرچه بر من داد یک زرین قلم
 چون شدم در شعر در خردی علم
 بنده دعا می‌کنم که خدا کند ماده اولیه این قلم طلایی یکی از همان
 سکه‌های اقبال‌الدوله ماکویی نبوده باشد، والله اعلم.
 خاطرات رعدی دلکش است و شعرش هم روان و تاحدی باب دندان
 امروزیها، و البته در مواردی که باید اسمهای فرنگی را بیاورد طبعاً کمی سنگین و
 گاهی مضحک می‌شود، ولی چه می‌شود کرد، یک روزی باید این اسمها هم در
 شعر فارسی راه پیدا کند.

من نه یار مارکسم نی استالین
 نه ره انگلس پویم نه لنین
 لیک دانم اینکه در جان لنین
 بوده عشقی صادق و عشق‌آفرین
 هست گاندی نیز چون وی عاشقی
 رهنما و رهنورد صادقی

این داستان در ۱۳۴۸ در بیمارستان جرجانی تنظیم شده است.

داستان «گلزار آدیس آبابا» مربوط به مأموریت یونسکو است، یونسکو بلیطی و پولی می‌دهد که رعدی برود هایلاسیلاسی را بپزد که به یونسکو ملحق شود. او می‌رود و ضمن صحبت با شاه می‌گوید که کنفرانس آینده یونسکو در فلورانس ایتالیا تشکیل خواهد شد، هنوز کلمه ایتالیا از زبان نماینده سیاسی یونسکو بیرون نیامده که پادشاه حبشه آتشی می‌شود و کاسه‌کوزه‌ها را به هم می‌ریزد.

ناگهان هایلاسیلاسی یکه

خورد و حرفم بفتاد از سکه!

لیک چون نام ایتالیا بشنید

گفتی از خواب گرانی بپرید

حالت چهره دگرگونی یافت

شرر خشم ز چشمانش تافت

راست بنشست و بر ابرو چین بست

مشت خود در کمر چرمین بست

خوب دیگر تکلیف معلوم است، به قول خود دکتر، کار الحاق بسی مشکل شد، اما حالا که یک الحاق سیاسی انجام نگرفت، بهتر که یک الحاق عاطفی صورت پذیرد، به قول ضیاءالدین دهشیری:

از خاور میانه سخن چند می‌کنی

ای دوست از میانه خاور سخن بگو!

در اینجا برای اینکه نماینده محترم یونسکو شکست خورده از جلسه باز نگشته باشد سعی کرد در جبهه دیگری پیروزی به دست آورد، یک دختر

ارزفروش در هتل مورد توجه دکتر قرار می‌گیرد و دختر که متوجه شده طرف با هایلاسیلاسی رابطه دارد، او را به خانه دعوت می‌کند و با خواهرش هم آشنا می‌شود.

دکتر البته روزهای بعد بازدیدهایی از مدارس نمونه و عادی آدیس‌آبابا هم به عمل آورده و لابد گزارش آن را به یونسکو داده است، تنها نتیجه سفر او عروسی کردن گلشن‌خانم خواهر گلزارخانم است که حلقه برایش خرید و در مراسم عقد شرکت کرده و از تیغ کین خواهر او فرار کرده و به پاریس باز گشته است.

شعرهای رعدی در مثنوی‌ها البته یک‌دست نیست، نباید توقع داشت که گوینده شعر «نگاه» که در تبریز با تأثر تمام سنگینی گوش و بی‌زبانی برادر را می‌بیند و می‌گوید:

من ندانم به نگاه تو چه رازيست نهان
 که مر آن راز توان دیدن و گفتن نتوان
 که شنیده‌ست نهانی که درآید در چشم
 یا که دیده‌ست پدیدى که نیاید به زبان

مشکل است همان‌طور صحبت کند که امروز ضمن مأموریت یونسکو و همگام تبدیل دلار امریکا به پول حبشی در برابر گلشن‌خانم به سخن آمده باشد و مثلاً بگوید:

گفتم از پنج گذشته ساعت
 می‌روم سوی هتل ای آفت

یا مثلاً:

.....

صفحه‌ها داشت نو و دیرینی
 باخ تا واگنر و تاپوچینی
 اسپاگتی و غذاهای دگر
 هر یکی از دگری خوشمزه‌ر

شاعر است و دلش خواسته این‌طور بگوید، دلیلی ندارد که کسی ایراد کند که این اسامی و اوزان و قوافی مناسب نیست. استاد پیر حبیب یغمایی می‌فرمود یک وقت مرحوم عشقی این شعر را برای بهار خواند:

یاران ز چیست این همه خون در دلم کنید
 دیوانه‌ام من و عقل ندارم ولم کنید

مرحوم بهار گفت حیف از ذوق شماست، مخصوصاً که حرف (ع) در مصراع دوم - عقل اصولاً زحاف است، بهتر می‌بود می‌گفتید دیوانه‌ام که عقل ندارم ... مرحوم عشقی با وجود احترامی که نسبت به بهار قایل بوده با تنیدی گفته بود به شما چه که در شعر شاعر بخواهید دخالت کنید؟ من دلم خواسته این‌طور بگویم، مردم هم دلشان خواست این‌طور بخوانند، نخواست اصلاً نخوانند. حالا جناب استاد رعدی خواسته‌اند این‌گونه بگویند، مگر مولانا، استاد همه، خودش در قافیه زاویه و معاویه نگفته بود:

در خبر آمد که آن معاویه

خفته بد در قصر در یک زاویه

اگر ما می‌گفتیم سرب توی دهنمان می‌ریختند ولی چون مولانا گفته همه از حفظ می‌کنند. البته حرف استاد رعدی قبول، به شرط اینکه طعنه و کیل‌الملک را دربارهٔ مثنوی گفتن بعد از مولانا تکرار نکنیم.

کسانی که شعر «زبان نگاه» دکتر رعدی سی‌چهل سال پیش را شنیده‌اند، شاید این نوع شعرها برایشان عجب باشد، ولی به هر حال اولاً مثنوی است و اسامی خاص خارجی، ثانیاً از خودم بگویم، یک وقت یکی از دوستان مقاله‌ای «آبکی» از مخلص خوانده بود که فاقد نکته تازه بود، پس به دوستی گفته بود: باستانی، یا چاق شده، یا پیر شده، یا سیر شده، والسلام!

الحمدلله که شعر رعدی در سنین پیری در کمال استادی است، ولی موارد دیگر هر شاعری باید دعا کند که خدایا، دیوان مرا از شر اشعار روزگار پیری‌ام در امان دار! من نمی‌دانم سعدی و حافظ، شعرهای آخر عمر و اول عمر خودشان را چه کرده‌اند؟ آیا آنها را سوخته‌اند؟ یا مثل رهی، خودشان در عین کمال جوانی مرده‌اند و به درک فراموشی پیری نرسیده‌اند. اگر جز این بود چه بسا امروز کلیات سعدی و حافظ در ردیف کلیات صائب صدها هزار شعر پست و بلند داشت.

در این میان مثنوی مولانا یک استثنا غیرقابل تقلید است. درست است که اشعار مولانا یک‌دست نیست، ولی در واقع مثل روکار مدرسه «ایران‌زمین» می‌ماند که معمار آن به توصیهٔ مهندس طالقانی بدون حساب به کارگر گفت هر آجری به دستت رسید بده، آن را همان‌طور ساخت. حالا این آجرهای قرمز و

زرد و سبز و رنگارنگ بدون ترتیب در عین حال خودش یک هم‌آهنگی پدید آورده که بعضی‌ها فکر می‌کنند مهندسی آن روی حساب بوده است و یک شرکت آمریکایی گویا جایزه طراحی را هم می‌خواسته به او بدهند، به هر حال کار مثنوی‌گویی بعد از مولانا هیچ وقت این طور موفقیت‌آمیز نبوده.

داستان دیکتاتوری امپراطور حبشه را در این کتاب خیلی دقیق می‌توان خواند، آخر داستان هم گله از نجم‌الملک که می‌خواست دکتر را از پاریس فرا خواند - به بهانه کمی اعتبار - و بحمدالله موفق نشده است. این داستان در دیماه ۱۳۴۱ در نیس به پایان آمده، در ایامی که به قول من «دکتر سر به نیس» شده بوده است.

سبو به دوش و صراحی به دست و محتسب از پی

نعوذ بالله اگر پای من به سنگ برآید

اما غرور خودکامه، حوادثی است که در مورد سناتوری دکتر رعدی بر او گذشت.

در این مجموعه دکتر بسیاری از خرده حسابها را تصفیه می‌نماید، از ندیمان و مشاوران شاه به اسم نام می‌برد، ترتیب انتخاب خود را هم که به سمت «سناتوری انتصابی» است بیان می‌کند و از کشمکش با وزرای آموزش و فرهنگ و هنر و صدراعظم اقبال هم که

شاه بر او ناگهان بگرفت خشم

گفت استعفا بده گفتا چشم

رعدی از سناتوری خود در گفتگوی با دوستی چنین یاد می‌کند:

گفتمش با انتخابات دروغ

این سنا ننگ آور و کشک و دروغ

گفت آنجا می روی با انتصاب

دور مانی از فساد انتخاب

انتخابات است بی شک خدشه دار

لیک حسن انتصاب است آشکار

این حرف آدم را به یاد حرف مرحوم تقی زاده می اندازد که بارها گفته بود: در سالهای اخیر، صحیح ترین انتخابات در ایران، انتخابات سناتورهای انتصابی است! و به همین دلیل هم شاید بود که به اعتراف خود رعدی:

گه من غافل نمی رفتم ز راه

یک گزارش می فرستادم به شاه

کردمی تکریم از خود کامه ای

تا شود باطل سعایت نامه ای

رعدی در نطق معروف خود در مخالفت با بودجه به تفصیل یاد می کند و می گوید چون سنا حق نداشت در مسائل مالی بودجه و کم و کسر دخالت کند من - به تقلید فرانسوی ها - پیشنهاد کردم، یک ریال از بودجه کسر شود، تا ناچار شوند بودجه را دوباره به مجلس شورا بفرستند و مدتی معطل شود و جمعی مخالفت کنند، ولی در همین حیص و بیص، یک کارت از هویدا نخست وزیر دریافت می کند با ضمیمه اش:

زانکه با کارتی پی تبریک سال

بود اندر جوف پاکت یک ریال!

به هر حال در خشم شاه از پی نطق، قدس نخعی به داد رعدی می‌رسد، ولی در دوره بعد انتخاب نمی‌شود و به دانشگاه ملی می‌رود و بالاخره این داستان تکمله‌ای هم دارد که بعد از انقلاب، هیئت تصفیه، دکتر را از دانشگاه کنار می‌گذارد، درحالی که او بنای دانشکده ادبیات را پی‌ریزی کرده بوده است:

تصفیه گر شامل آنان کنند

کی سزد با تهمت و بهتان کنند